

دهه اول محرم ۱۴۴۵_ تهران

استاد اوجی شیرازی

شب پنجم:

_ ویژگی های اصحاب الحسین علیهم السلام

_ امتحانات اصحاب الحسین علیهم السلام

اعوذ بالله من الشیطان اللّٰعین الرحیم

اعوذ بولايتک یا مولای یا امیرالمومنین

بسم الله الرحمن الرحيم

صلی الله علیک یا رسول الله و علی اهل بیتک المظلومین المعصومین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین.
اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن صلواتک علیه و علی آبائه فی هذه الساعة و فی کل ساعة ولیاً و حافظاً و قائداً
و ناصراً و دليلاً و عیناً حتی تسکنه ارضک طوعاً و تمتعه فیها طویلاً.

یا صاحب الزمان!

به نماز صبح و شبت سلام/ و به نور در نسبت سلام/

و به خال کنج لبث سلام/ که نشسته با چه ملاحظی

به جمال، وارثِ کوثری/ به خدا حسین مکرری

به روایتی خود حیدری/ چه اصالتی، چه شرافتی

بَلِّغِ الْعُلَىٰ بِه کمال تو/ کشفِ الدُّجَىٰ به جمال تو

به تو و قشنگی خال تو/ صلوات هر دم و ساعتی

زد اگر کسی در خانهات/ دل ماست کرده بهانهات

که به جستجوی نشانهات/ ز صبا شنیده بشارتی

نه مرا نبین، رصدم مکن/ و نظر به نیک و بدم مکن

ز درت بیا و ردم نکن/ تو که از تبار کرامتی.

یا بن الحسن! یا بن الحسن!

سیدی، یابن السّادة المقرّبین، یابن النّجباء المکرّمین، یابن هدایة المهدیین!

السّلام علی المَغسّل بِدَمِ الجراح! السّلام علی المُجرّع بِكأساتِ الرّماح!

یا رَحْمَةَ اللهِ الواسِعة و یا بابَ نِجاةِ الأُمّة، حبیبی یا حسین!

وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً. (طه/۱۲۴)

خدا به آبروی امیرالمومنین، فرج امام زمان را برساند.

اعمال و رفتار و گفتار و عقاید ما را مورد رضایت ولی اش قرار بدهد.

نسألك اللهم بروح علی بن ابیطالب علیهما السلام الذی لم یشرک بالله طرفة عینٍ ان تعجّل فرج مولانا صاحب الزمان.

هدیه محضر امیر عوالم حضرت امیرالمومنین و سیده نساء العالمین، جهت عرض تسلیت به محضر بقیة الله فی الارضین صلوات الله علیهم اجمعین، صلواتی تقدیم کنید. اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و اهلک عدوهم.

در شب گذشته عرض شد که «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ» (بلد/۴) انسان در سختی خلق شده است و دنیا «دارٌ بالْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ» دنیا جای سختی است و برای آرام بودن و آرامش داشتن در این دنیا، «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (رعد/۲۸) و آن چیزی که انسان را از حقیقت و آرامش این دنیا دور می‌کند، «وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً» (طه/۱۲۴)

• ذکرُ الله چیست؟

امام باقر علیه السلام فرمودند: «ولایت علی علیه السلام» و حضرات آل الله یکی از صفاتشان این است که ذکرُ الله هستند.

لاجرم برای اینکه در دنیا حیات طیبه داشته باشیم، باید متمسک شویم به «حَبْلِ اللَّهِ الْمَتِينِ وَ صِرَاطُهُ الْمُسْتَقِيمِ» به حبل ولایت حضرت حجت بن الحسن سلام الله علیه.

و عرض کردیم کسانی بودند در این دنیا که وسط سخت‌ترین مشکلات و پیل افکن‌ترین دردها به جایی رسیدند که در زیارت عاشورا می‌خوانیم: «حَلَّتْ بِفَنَائِكَ» یکی از معانی اش این است که کنار تو یا ابا عبدالله آرامش گرفتند و آن هم اصحاب الحسین علیهم السلام هستند.

● گزینش اصحاب الحسین علیهم السلام چطور بود؟

یعنی این‌ها اتفاقی مسیرشان به کربلا و امام حسین خورد؟ خیر. پیشینه‌ای داشت و گفتم یکی از مهم‌ترین عواملی که باعث شد این‌ها به کربلا کشیده شوند، معرفت الامام بود و دومین نکته تسلیم محض در برابر امامشان، در برابر حجت الله بود و اینکه این‌ها رنگ و بوی امام گرفته بودند و مطیع مطلق بودند. تمام حرکات و سکناتشان حتی قبل از ماجرای کربلا در مسیر بندگی بود.

نمونه‌های مفصلی عرض کردم از سُوید بن عمرو، سعید بن عبدالله، طرمّاح که همه کسانی بودند که «کان مُجْتَنِباً للحرام، يُحیی اللّیل بالعباده.»

لکن یکی از مهم‌ترین عواملی که شهدای کربلا را به مقامی رساند که امیرالمومنین سلام الله علیه بفرمایند در بین گذشتگان و آیندگان هیچ‌کس به مقام این‌ها نمی‌رسد، بحث محبت است و در مباحث تربیتی آن چیزی که اهل بیت علیهم السلام روی آن دست گذاشتند این است که «أَدَّبُوا أَوْلَادَكُمْ عَلَى مَحَبَةِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ عَلَى بَغْضِ عُثْمَانَ.» که اگر دل او جایگاه محبت شاه مردان و بغض سقیفه شد، خودش ترمزی خواهد بود و از آن طرف کششی خواهد بود به سمت حقیقت و حقانیت و به سمت جلب محبت امام زمان سلام الله علیه.

امام عصر سلام الله علیه در توقیع شریف چنین فرمودند که: «فَلْيَعْمَلْ كُلُّ امْرِءٍ مِنْكُمْ بِمَا يَقْرُبُ بِهِ مِنْ مَحَبَّتِنَا، وَيَتَجَنَّبُ مَا يُدْنِيهِ مِنْ كَرَاهَتِنَا وَسَخَطِنَا.» واجب است هر کدام از شما یک میزان در زندگی‌اش داشته باشد. چه میزانی؟ اینکه ببینم هر کاری که می‌خواهم انجام بدهم، مورد رضایت امامم هست یا خیر. این باید با تمرین و تکرار برای ما ملکه شود.

در قصص العلماء حکایتی است که مرحوم برغانی در عالم خواب پیغمبر اکرم را دید، گفت یا رسول الله علمای قدیم کراماتی داشتند، چرا ما نداریم؟ پیغمبر فرمودند چون که قدیمی‌ها تمام اعمالشان به دو دسته تقسیم می‌شد. آن چیزی که رضایت امام در آن بود را واجب می‌دانستند که انجام بدهند و آن چیزی که می‌دیدند مورد رضایت امام نیست، حرام می‌دانستند و ترک می‌کردند. اما شما به پنج دسته تقسیم می‌کنید. مکروه که حالا عیبی ندارد، مباح هم که مباح است، مستحب هم انجام ندادم اشکالی ندارد، واجب نیست. می‌ماند واجب و حرام.

در حالی که امام زمان فرمودند شما در تمام اعمالتان فقط سر یک دو راهی هستید؛ اینکه ببینید این عمل، شما را به محبت ما نزدیک می‌کند یا نمی‌کند.

و این مسیر هم حد یقف ندارد. باید به جایی برسیم که پیغمبر فرمودند: «لَا يَكُونُ الْعَبْدُ مُؤْمِنًا حَتَّى أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ.» مومن نیستید تا اینکه من پیغمبر را از خودت بیشتر دوست داشته باشی. «و ذُرِّيَّتِي أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنْ ذُرِّيَّتِي» و فرزندان مرا از فرزندان خودت بیشتر دوست داشته باشی.

حالا ببینم اگر فرزند من یکی، دو ساعتی از مدرسه دیر برسد، چه حالی به من دست می‌دهد؟ به چند نفر زنگ می‌زنم؟ چقدر دنبال می‌گردم؟ هزار و صد و هشتاد و اندی سال است که نمی‌دانم «أَبْرَضُوى أَوْ غَيْرَهَا أَمْ ذِي طُوى» و اصلاً نشد که راست بگویم «عَزِيزٌ عَلَى أَنْ أَرَى الْخَلْقَ وَ لَا تُرى.» واقعا سخت باشد برایم. این کلافگی در دعای ندبه که آقا سخته است همه را دارم می‌بینم، شما را نمی‌بینم. سخت است! و چه خوش بی مهربونی هر دو سر بی. بدانم چقدر اینها ما را دوست دارند.

وقتی امام مجتبی علیه السلام با معاویه علیه الهاویه و اللعنة، آتش بس امضا کردند، دیگر کوفه دست معاویه بود، حضرت داشتند به مدینه برمی‌گشتند، یک کسی است به نام حذیفه بن اُسید، می‌گوید دیدم امام حسن سلام الله علیه یک چیزی مثل تومار، کتاب مانند، را به خود نزدیک کرده و از خود دور نمی‌کنند. گفتم چیست که انقدر برای امام مجتبی علیه السلام مهم است. هی آمدم پیرسم، خجالت کشیدم. فاستحییت. دیگر زدم به حلقه رندان و هرچه بادا باد، رفتم گفتم آقا جون این چیست که همراه شماست؟ و از خودتان دور نمی‌کنید.

فرمودند مادرم فاطمه زهرا سلام الله علیها در روزهای آخر حیات با تمام شکستگی‌هایشان، نشستند اسم تک تک شیعیان ما تا روز قیامت را نوشتند و این تومار، نام شیعیان ماست.

(چطور می‌شود و چقدر فرصت می‌خواهد، اینجا دیگر بحث معجزه است. بحث حجت الله است. اگر بحث کردی که چطور می‌شود عصا، اژدها شود، در این هم بیا بحث کن.)

مادرم نام تک تک شیعیان را نوشتند و دلم نمی‌آید اسم شیعیان را از خود دور کنم. گفتم یعنی آقا اسم مرا هم نوشته‌اند؟ فرمودند اگر شیعه ما باشی و عاقبت به خیر شوی، حتماً اسمت اینجا نوشته شده است.

گفتم می‌شود ببینم بگردم؟ فرمودند در اولین منزلی که اتراق کردیم، بیا نگاه کن. در اولین منزل با برادرزاده‌ام رفتم. حضرت فرمودند چرا برادرزاده‌ات را آوردی؟ قرار نبود. گفتم حقیقتش بی‌سواد هستم، نمی‌توانم بخوانم. او سواد دارد، گفتم بیاید دنبال اسم من بگردد. فرمودند عیبی ندارد. گشت، گفت عمو، اینجا اسم شماست. فهمیدم که عاقبت به خیر هستم.

(الهی که اسم ما را هم نوشته باشند. من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم / لطف‌ها می‌کنی ای خاک درت تاج سرم.)

گفتم آقا، پسر برادرم دنبال اسم خودش هم بگردد؟ فرمودند نیازی نیست. اسم او مخصوص جای خاصی نوشته شده است. پرسیدم چرا؟ فرمودند چون برادرزاده تو جزء شهدای دشت کربلاست.

چقدر ما را دوست دارند و چقدر ما باید در بحث محبت جلو برویم؟

کربلا یک یک کامل است. در کربلا کسانی هستند که با پدرشان امتحان شدند. حَجیر بن جُنْدَب از شهدای کربلاست. دقیقاً پدرش در لشکر عمر سعد است. چقدر انسان پدرش را دوست دارد؟ پدرش گفت بیا اینجا، پول می‌خواهی، زمین می‌خواهی، خانه می‌خواهی، بهترین مرکب می‌خواهی، هر چه می‌خواهی من به تو می‌دهم. گفت من دست از امامم بردارم؟ تو بابای منی، او آقای من است! یعنی در این دوراهی، امام بر هر چیزی ترجیح دارد. همین حَجیر بن جُنْدَب، توسط پدرش کشته شد.

عمرو بن قَرْظَه، آقازاده است. پدرش حاکم فارس بوده است، رها کرده است، آمده وسط تشنگی، وسط خستگی، در بیابان کربلا برادری دارد به نام علی بن قَرْظَه. عمرو این طرف کنار سیدالشهداست، علی بن قَرْظَه آن طرف در سپاه عمر سعد است. عمرو توسط برادرش تیر خورد و کشته شد. صبح عاشورا یک دفعه عمر سعد دستور داد طبل جنگ بنوازند. اولین تیر را هم خودش زد. باران تیر شروع کرد به باریدن. عمرو بن قَرْظَه نگاه کرد، دید باران تیر دارد می‌آید سمت امام حسین علیه السلام. خودش را سپر کرد، «فجعل اضلاله ترسا للحسین علیه السلام». تیر آخری که کارش را تمام کرد، تیر برادرش بود. او هم وقتی که افتاد گفت آقا، نشد من بجنگم، «هل رضیت عَنّی؟» عین همان حرفی که سعید بن عبدالله زده بود. حضرت فرمودند به او هم گفتند «انت أُمّی فی الجَنه».

دو برادر هستند به نام‌های حارث و مالک. اینها از طرف مادر، برادرند، از طرف پدر، پسرعمو هستند. باز دو برادر دیگر هم در کربلا داریم به نام عبدالله و عبدالرحمان غَفّاری (یا غَفّاری). شب عاشورا یک گزارشی شده است مشترک برای این چهار نفر. که اینها دوتا دوتا نشسته بودند، یکی این طرف قسمت خیمه‌ها، یکی آن طرف و اتفاقاً هر دوتا داداش با همدیگر خلوت کرده بودند، حرف می‌زدند و گریه می‌کردند. امام حسین علیه السلام رد شدند، دیدند این دو برادر نشستند کنار هم دارند حرف می‌زنند و گریه می‌کنند. تا حضرت رفتند بالای سرشان، سریع اشکها را پاک کردند. حضرت فرمودند گریه می‌کردید؟

__ چیزی نبود آقا.

فرمودند من غریبه شدم؟ چرا گریه می‌کردید؟

گفتند آقا داشتم به برادرم می‌گفتم ما چند روز است در کربلا هستیم. از روز هفتم هم آب را بسته‌اند. اگر قبلش ما آب نخورده بودیم، الان یک قدری آب برای بچه‌های شما مانده بود.

حضرت برای این‌ها دعای خیر کردند؛ برگشتند رفتند دیدند عبدالله و عبدالرحمان آن طرف دارند گریه می‌کنند، شبیه به همین ماجرا. حضرت گفتند پشیمان شدید آمدید کربلا؟ بین این دوتا کوه، راه باز است. من هم دعا می‌کنم هیچ‌کس شما را نبیند، با عافیت و سلامت به مقصد برسید. گفتند آقا بدون شما عافیت؟ فرمودند پس بگویید چرا داشتید گریه می‌کردید.

سرشان را انداختند پایین، گفتند آقا ببخشید اما «کنا نبکی لغربتک یا ابا عبدالله.» داشتیم برای غربت شما گریه می‌کردیم.

من چند بار شده است در خلوت، نه توی مجلس، توی خلوت و تنهایی خودم بنشینم به تنهایی امام زمان فکر کنم؟ فکر کنم چقدر سخت است این همه سال، امام من تنها، غریب، وحید است؟ اصلاً کسی هست این شب و روزها زیر بغل او را بگیرد؟

امتحان به‌وسیله پدر، امتحان به‌وسیله برادر، امتحان به‌وسیله مُلک، جاه، سلطنت. اصحاب سیدالشهداء سلام الله علیه تمام امتحانات را پس دادند.

نمونه‌ی امتحان به‌وسیله مُلک، نصر بن ابی‌نیزر است. پادشاهی حبشه را رها کرده است، غلام خانه سیدالشهداء شده است. چرا به او می‌گویند ابونیزر؟ امام حسین یک باغی داشت به نام ابی‌نیزر، او غلام این باغ امام حسین شد. پادشاه حبشه بود، بعد هم که شد شهید کربلا.

خدا اصحاب الحسین را به هر چیزی بود امتحان کرد که به ما نشان بدهد این‌ها قبل از کربلا تکلیفشان با خودشان مشخص بود و منی که هنوز دارم در نماز می‌لنگم، در چشم و زبانم می‌لنگم، در مالم می‌لنگم، هنوز آماده نیستم که بگویم «وَنُصْرَتِي لَكُمْ مُعَدَّةً.» یاری من برای امام زمان سلام الله علیه کجا آماده است؟

امتحان به‌وسیله فرزند. محمد بن بُشر حضرمی، پسرش در سرحدات فارس زندانی بود. امام فرمودند این پول را بگیر، برو پسر را آزاد کن. بعد هم بروید زندگی کنید. گفت آقا «أَكَلَتْنِي السَّبَاعُ حَيًّا إِنْ فَارَقْتُكَ.» خودش را نفرین کرد. گفت الهی گرگ بیابان، هم من و هم پسر را بدرد، اگر شما را رها کنم.

امتحان به‌وسیله پدربزرگ، یحیی بن هانی بن عروه. پسر هانی در کربلا جزء شهدای کربلاست، اسمش یحیی است. پدربزرگش کیست؟ عمرو بن حجاج زُبیدی، کسی که مأمور شریعه فرات است. به نوه‌اش گفت تو آب می‌خواهی بیا، من به تو می‌دهم. نمی‌خواهد هم این طرف بیایی. من نمی‌خواهم نوه‌ام تشنه باشد. تو آب خواستی،

خودت تنها بیا اینجا بخور، برو. گفت الهی از استسقاء و تشنگی بمیرم. لب علی اصغر ترک بخورد، من بیایم آب بنوشم؟

اینکه فرمودند خدا رحمت کند کسی که «حَبَسَ نَفْسَهُ فِينَا» خودش را وقف ما کند، معنایش این نیست که من ۲۴ ساعته در هیأت باشم، یا ۲۴ ساعته در حوزه و حرم و... باشم؛ اگرچه تمام اینها خوب است. اما «حبس نفسه فینا» یعنی هرکاری می‌کند، اگر محبت به همسر و فرزندش دارد، به عشق حجت بن الحسن باشد. کار و کاسبی دارد، به عشق حجت ابن الحسن باشد. این می‌شود وقف امام زمان سلام الله علیه.

چطور وقف امام زمان؟ یک نمونه عرض کنم.

زاهر بن عمرو اسلمی جوانی بود سینه‌اش پر از محبت مولا. در سن جوانی که گفتن فضائل امیرالمومنین علیه السلام ممنوع بود، شهر به شهر و کوی به کوی می‌رفت، با رعایت تقیه فضائل مولا را می‌گفت.

فکر کردی چطور امروز این فضائل به دست ما رسیده است؟

یک روز در مسجد کوفه دید زیاد ابن ابیه، پدر همین عبیدالله بی‌پدر لعنت الله علیهما روی منبر نشسته است، دارد به امیرالمومنین جسارت می‌کند. گفت مگر من مُرده‌ام؟ یک سنگ از روی زمین برداشت، آرام رفت جلوی منبر، پرت کرد، خورد توی صورت زیاد. گفت تو باشی به مولای من جسارت کنی؟ فرار کرد. او را گرفتند. دوباره فرار کرد. خیلی زیر و زرنگ بود.

نوشته‌اند تا وقتی که معاویه مُرد، از این غار به آن غار، از این کوه به آن کوه، از این شهر به آن شهر در راه محبت مولا فراری بود. معاویه که مُرد، کم‌کم حساسیت حکومت روی او کم شد. تازه می‌خواست یک زندگی شروع کند که دیگر فراری نباشد. زندگی طبیعی‌اش را کند. ازدواج کرد که ثمره ازدواجش شده است شخصی در نسل او به نام محمد بن سنان که از اصحاب سه امام است؛ امام کاظم، امام رضا و امام جواد علیهم السلام.

تازه همسرش باردار شده است، ایام حج شده است، بعد از این همه سال فراری بودن، می‌گوید برویم حج خانه خدا به‌جای بیاوریم. در شام زندگی می‌کرد. راه افتاد، آمد رسید به مکه. دید حرم را از حرم کردند بیرون. گفت یا ابا عبدالله! مقصود تویی، کعبه و بت‌خانه بهانه. من نمی‌خواهم که دور کعبه بگردم، آدم دور امامم بگردم. این همه مسیر آمدم، به هوای شما. شما حج به‌جای بیاورید، منم حج بدون حسین نمی‌خواهم. همراه سید الشهداء سلام الله علیه آمد کربلا. شد «وَعَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكِ».

حالا برای زائر این آقا هر قدم یک حج می نویسند. به هوای امام حسین سلام الله علیه حج را رها کرد.

یک موقع ما دنبال بهانه هستیم، برای زیر کار در رفتن. می گوئیم دیگر فرصت ما گذشت متأسفانه، از کف رفت. ان شاء الله سال دیگر. نه. هرچه امام حسین بهانه تراشی برای اصحابشان می کردند، آقا تو به این دلیل بخواهی بروی، مشکلی نیست. می گفت آقا یک جان دارم، اجازه بدهید «روحی لروحک فداء.» کاش می شد روحم را ذبح کنم برای شما یا اباعبدالله.

خیلی از شهدای کربلا با لباس لشکریان عمر سعد به کربلا آمدند. رسیدند، لباس عوض کردند، آمدند در لشکر امام حسین. من اسم این ها رو جمع کرده ام. نوشته اند حنظلة بن اسعد، عصر عاشورا به کربلا رسید. کی رسید؟ وقتی رسید دید "بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد".

(نوشته اند سید رحیم وقتی برای ناصرالدین شاه این شعر را خواند، سه بار غش کرد. شب وزیرش گفت زشت است، بعداً همه جا می گویند پادشاه ما، غشی است؛ هی غش می کند. علما و سادات غش نکردند. شما هر دقیقه تا این بیت را می شنوی، غش می کنی. گفت ساکت باش! من شاه هستم، می فهمم شاه جلوی رعیت با صورت زمین بخورد، یعنی چی!)

تا افتاد، «فرقة بالسيوف، فرقة بالرماح.» حنظلة بن اسعد گفت چی کار کنم؟ نوشته اند خودش را یک جوری انداخت روی آقا سیدالشهداء، با رعایت احترام، که تمام نیزه ها و شمشیرها به او بخورد؛ به امام حسین نخورد.

لذا همه شهدای کربلا رجز دارند، جز دو نفر. یکی علی اصغر که زبان رجز خواندن نداشت، یکی حنظلة بن اسعد که وقت رجز خواندن نداشت. به جای رجز، زیارت نامه خواند؛ به فاصله ی چند میلی متر، با صورت ارباب سلام الله علیه. شاید بشود گفت آخرین محبی که ارباب را دید همین بزرگوار بود. البته عبدالله بن حسن بعد از او آمد. دیگر بعد از این دو نفر، شمر آمد.

سه جمله زیارت نامه خواند. مختصرتر و مقبول تر از این زیارت در عالم سراغ دارید؟ صورت به صورت امام حسین! حالا هی دارند شمشیر و نیزه به پهلوی او می زنند، می گفت «صلی الله علیک یا اباعبدالله! صلی الله علیک یا بن رسول الله! جمع الله بیننا و بینک فی الجنة.» کاش زودتر رسیده بودم، چند روزی کنارتان بودم. الهی بهشت همسایه شما باشم. در همان حال امام حسین گفتند آمین. تا گفتند آمین، به شهادت رسید.

تمام وجود اصحاب الحسین، محبت بود. عابس چه گفت؟ «قد اشتعل قلوبنا بنيران حبک، فلا نخشی نيران البلاء.» آقا دل ما در محبت شما جزغاله شده است. دیگر چه آتشی می تواند ما را بسوزاند؟

ما در این مسیر چه باید کنیم؟ خودم را که حساب می‌کنم می‌بینم ما در چه خیالیم و فلک در چه خیال. خیلی عقیم. چقدر باید دست و پا بزنیم. امشب طمع کنیم، امیدوار باشیم. یکی از شهدای کربلا اسم ندارد. به او می‌گویند رجلٌ مِنْ خُزَیمَه. یک کسی از قبیله‌ی خزیمه. یعنی انقدر غریب است. حالا چرا اسم ندارد؟ توی لشکر عمر سعد بود. عمر سعد به او گفت برو پیغامم را به امام حسین برسان.

دست خیلی‌ها را گرفته است، اگر بخواهد دست ما را هم می‌تواند بگیرد. مگر می‌شود نگیرد؟ اصلاً هرگز نگویم که بیا دست من بگیر / گویم گرفته‌ای، ز عنایت رها نکن. دست نسلم را هم بگیر، زیر بیرقت باشند یا اباعبدالله.

رجلٌ مِنْ خُزَیمَه تا دم آخر با عمر سعد است. اصلاً قصد توبه هم نداشت. به هر حال عمر سعد حرام‌زاده می‌خواهد به امام حسین پیغام بفرستد، یک کسی را می‌فرستد که به او اعتماد داشته باشد. گفت این پیغام را ببر به امام حسین بگو و برگرد. پیغام را آورد به امام حسین داد. حضرت فرمودند این هم جواب پیغام، برو به عمر سعد بگو. گفت کجا بروم؟ گفت برو به عمر سعد بگو. گفت نه دیگر آقا! تا قبل از اینکه آنجا بودم شما را ندیده بودم. الان یک نگاهم کردید، دیگر از کنار تان تکان نمی‌خورم یا اباعبدالله. نوشته‌اند در راه امام حسین شهید شد. چی تغییرش داد؟ یک نگاه سیدالشهداء سلام الله علیه! و امروز ما بیش از هر تاریخی، بیش از هر زمانی، محتاج این نگاه هستیم. چرا که "طوفانِ بلا آمده / آب آمده بالا / ایمان به تو آورده‌ام / ای نوح کجایی؟"

فکر کردی چرا علی اصغر را روی دستش گرفت؟ نمی‌دانست که او را می‌کشند؟ نمی‌دانست این بی‌شرف‌ها در دلشان رحم نیست؟ در حیرتم ز قوم حرامی و این سوال / کودک چقدر می‌خورد از نهر آب، آب؟ می‌دانست این بی‌غیرت‌های بی‌همه چیز خبیث حرام‌زاده، رحم ندارند. کوچک و بزرگ نمی‌شناسند. قبل از ماجرای حضرت علی اصغر سلام الله علیه، اینها عبدالله بن حسین که «وَلَدَ یومِ عاشورا» را کشته‌اند. یعنی بچه شیرخواره کشته شده است. یک آقا زاده‌ای است که من کمتر روضه‌ش را خواندم، شما هم کمتر برایش گریه کردید. می‌دانید که «قُتِلَ سَيِّدُهُ مِنْ بنی الحسین». شش نفر از فرزندان امام حسین در کربلا کشته شدند. ما فقط برای دو نفر آنها عرض ادب کردیم. چی به دل آقامان گذشته است! یکی جناب عبدالله، یکی جناب جعفر که توسط شمر دزدیده شد، یک آقا زاده دیگر هم داشتند که می‌توانست راه برود و بشیند ولی باز شیرخواره بود. یعنی قبل از دو سالگی بود. نوشتند این آقا زاده قبل از ظهر، از تشنگی به حال احتضار رسید. امام حسین گفتند علی اکبر چی کار می‌کنی؟ گفت بابا، به هر قیمتی شده است، می‌روم آب می‌آورم. رفتند مشک را پر کردند. مشک را از فاصله دور انداختند. جلوی خیمه افتاد. اگر امام حسین داخل خیمه می‌رفتند، بهانه می‌شد برای آنها که به خیمه‌ها حمله کنند. لذا امام حسین از صبح عاشورا اصلاً در خیمه نرفتند، مگر در ماجرای عروسی قاسم بن الحسن سلام الله علیه. می‌گوید

جلوی در خیمه، آقازاده را نشاندند، سر مشک را باز کردند که مشک را کنار لب آقازاده بگذارند. حرمه، مشک را به سینه آقازاده دوخت. این صبح عاشوراست. بعد از آن عبدالله بن حسین شهید شد.

حالا چرا دوباره امام حسین سلام الله علیه، علی اصغر را روی دست گرفتند؟ چون دنبال دستگیری است. تا علی اصغرش را روی دست گرفت، نوشتند دو نفر از خوارجی که یک عمر با بغض مولا زندگی کرده بودند، تا دیدند این بچه «كَانَ يَتَلَطَّى»، توی سر خودشان زدند گفتند ما چه بدبختیم که به شیرخواره اش رحم نمی‌کنیم. ابوالخوف، اسم یکی از این‌هاست. الان کنار ضریح امام حسین، اصحاب الحسین، اسم این دوتا هست. همین‌طور که آقازاده روی دست امام حسین بود، آمدند کنار اسب سیدالشهداء گفتند آقا الان پذیرفته می‌شود توبه کنیم؟ فرمودند پذیرفته می‌شود. شدند «وَعَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ».

چرا می‌گفت «هل من ناصرٍ ينصرُنِي؟» چون دنبال دستگیری بود. تا دم آخر هم دنبال دستگیری بود. یک کسی هست غیر از آن ماجرای نصرانی که حضرت در گودی قتلگاه دستش را گرفتند و او را مسلمان کردند. عمر سعد دید کسی جرأت نمی‌کند توی گودال برود. از امام حسین می‌ترسیدند. دید یک کسی از صبح فقط نشسته است، هیچ کاری نکرده است. نه شمشیری، نه نیزه‌ای، نه جنگی، هیچ کاری نکرده است. عمر سعد گفت تو از صبح تا حالا اینجا هستی، هیچ کاری هم نکردی، بعد هم می‌خواهی جایزه بگیری؟ گفت حالا بگو چی کار کنم؟ گفت این خنجر را می‌گیری می‌روی کار امام حسین را تمام می‌کنی. گفت مگر می‌شود؟ گفت دیگر رمقی ندارد. خنجر را برداشت، گفت می‌روم کار را تمام می‌کنم. آمد توی گودال، نزدیک امام حسین، حضرت برگشتند فرمودند تو نه! گفت چرا؟ گفت تو توی بهشت باید کنار من باشی. تو نباید قاتل من باشی. گفت داری جان می‌دهی، به فکر قیامت منی؟ چقدر تو آقایی! این همه شمشیر به تو زدند، هنوز به فکر عاقبت منی؟ من تو را بکشم؟ من غلط بکنم تو را بکشم؟ یا اباعبدالله! توبه‌ام قبول است؟ گفتند قبول است. گفت الان می‌روم کار عمر سعد را تمام می‌کنم. آمد، چه جنگ نمایانی کرد. کشته‌ی کربلا شد؛ شد «السلام علیکم یا انصار ابی عبدالله». گرچه، هرچند گناه ماست کشتی کشتی، رحمت الله الواسعه، حسین است.

در طول مسیر از همان اول چقدر دستگیری‌ها کردند. اگر صفات اصحاب امام حسین را گفتم و اگر امروز من خودم را سنجیدم دیدم ده، هیچ عقب هستم، دیدم عمرم بگذشت به بی‌حاصلی و بوالهوسی، دیدم تا خرخره دارم در لجن‌زار گناه دست و پا می‌زنم، دیدم در گناه وحشی شدم، دیدم نه راه پس دارم، نه راه پیش دارم، تمام غرق گناه هستم، بدانم یک حسین داریم و او رحمت الله الواسعه است. چرا بهش گفتند باب نجات الامة؟ چرا بهش

گفتند کشتی نجات؟ چون کشتی نجات نمی‌آید روی آب بیرسد آقا تویی که داری غرق می‌شوی بگو دینت چیست؟ بعد نجات بدهم. فقط ببیند داری دست و پا می‌زنی، دستت می‌گیرد.

کسی بود به نام یحیی حرّانی، وقتی کاروان اسرا (به خدا زبانم نمی‌چرخد به زینب کبری بگویم اسیر) وقتی که کاروان دست بسته‌های کتک خورده به حرّان رسیدند، او شنیده بود که فرزندان امیرالمومنین آمدند، گفت الان می‌روم روی تپه‌ای می‌ایستم، می‌خندم، مسخره‌شان می‌کنم. آمد روی تپه ایستاد، دید سر روی نیزه دارد می‌گوید «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» (شعر ۲۲۷/۱) گفت من این آقا را مسخره کنم؟ این سرش دارد قرآن می‌خواند. من چقدر بیچاره هستم که یک عمر غرق غفلت بودم. آمد پایین، خودش را به پای امام سجاد انداخت. گفت من یک عمر تا خرخره در گناه بودم. راهی دارد؟ فرمودند بله که راه دارد. دینت چیست؟ گفت هیچ دینی ندارم. فرمودند بگو اشهد ان لا اله الا الله. مسلمانش که کردند، شهادتین را گفت، گفت آقا بمیرم بهتر از این است که طناب به دست عمه‌تان ببینم. شمشیر یک نفر از سربازهای عمر سعد را کشید. عین پروانه دور سر روی نیزه می‌چرخید. کشته شد، شهید راه سیدالشهداء شد. در یک لحظه سرش روی نی هم که بود دست گرفت.

مگر می‌شود این همه شب با لباس عزا آمدی دستت را نگیرد؟ آقا اینها برا پدرهای خودشان بعد از ده سال دیگر مشکی نمی‌پوشند، اما هزار سال گذشته ز مردن لیلی / هنوز مردم صحرا نشین عزادارند. چرا این همه می‌گفت «هل من ناصرٍ ينصُرُنِي؟» چون در هر «هل من ناصرٍ» می‌خواست دستگیری کند. می‌خواست بگوید بیا بیا بپرمتان بهشت. «فنادى الحسين سبعة مرّات هل من ناصرٍ ينصُرُنِي؟» ای تف بر این دنیا! تمام عالم و ملائکه و انسان‌ها باید غلام درگاهش باشند. کار به اینجا برسد امام حسین بگوید «هل من ناصرٍ ينصُرُنِي؟» یکی اول صبح گفتند، اصحاب آمدند گفتند مگر ما مُردیم آقا؟ ما که هستیم. یکی دم ظهر گفتند. اصحاب نبودند، ابوالفضل گفت داداش داری هنوز، نگو، خودم دورت می‌گردم. شما فقط اجازه جنگیدن به من بدهید.

یکی بعد از ابوالفضل گفت. دیدند فضّه چادرش را به کمر بست. یک شمشیر شکسته برداشت، گفت ابوالفضل نداری، کنیز که داری. اگر اجازه دهی صف کشیم جمله کنیزان / که ابن سعد نگوید حسین سپاه ندارد.

دفعه بعد که گفت «هل من ناصرٍ ينصُرُنِي؟» صدای گریه‌ی زن‌های خیام بلند شد. امام حسین آمدند گفتند مگر نگفتم گریه نکنید؟ دلم نمی‌خواهد صدای گریه‌ی ناموسم را شمر بشنود. (انقدر شنیدند توی راه شام و کوفه! انقدر آن شبی که رقیه جان داد، صدای ناله زینب را همه شام شنیدند!) گفت چرا گریه می‌کنید؟ گفتند آقا تا گفتی «هل من ناصرٍ ينصُرُنِي»، علی اصغر از روی گهواره خودش را انداخت. یعنی بابا من هنوز هستم. عمویم نیست، من هستم.

«لَا أَضْحَكَ اللَّهُ سِنَّ الدَّهْرِ إِنْ ضَحِكْتَ وَآلُ أَحْمَدَ مَظْلُومُونَ قَدْ قَهَرُوا.»

امام زمان، خدا فرجت را برساند. عبارت ناحیه بخوانم. خیلی سنگین است. عزیزم، کار من روضه خوانی است. از من توقع غیر روضه خواندن نداشته باش. آن چیزی که ما را در راه حجت بن الحسن هدایت کرده است، روضه و گریه است. ما مسلمان این گریه‌ها هستیم. آی مردم! امام زمان ما با جگر آتش گرفته، در زیارت ناحیه به جدّ غریبش چنین خطاب کرد. بروید این عبارات را توی لغت ببینید که نَكْسُوكَ یعنی چی. با چه ضربه‌ای زدند؟ «حَتَّى نَكْسُوكَ عَنْ جَوَادِكَ» تا افتادند «تَطُوكَ الْخَيُْولُ بِحَوَافِرِهَا وَتَغْلُوكَ الطُّغَاةُ بِبَوَاتِرِهَا.»

ذوالجناح دید هیچ‌کس نیست، گفت خودم نوکرت هستم حسین! دور امام حسین می‌چرخید، چهل نفر را به درک واصل کرد. گفت نمی‌شود، باید بروم برایش یار جمع کنم. در همین فاصله که ذوالجناح سمت خیمه آمد، امام حسین خودشان را توی گودال کشیدند «وَأَسْرَعَ فَرَسُكَ شَارِداً إِلَى خِيَامِكَ قاصِداً مُحَمِّماً بَاكِياً.» صدای ذوالجناح آمد. لبخند آمد روی لب سکینه که بابام برگشت. انوار (الشهاده) می‌نویسد زینب کبری فرمودند حتماً بابایت آب گذاشته روی اسب برای خیمه‌ها! سکینه برو نگاه کن. آمد، دیدند صدای جیغش بلند شد. همه از خیمه‌ها بیرون دویدند. هی می‌چرخید «يَا جَوَادَ أَبِي هَلْ سَقَى أَبِي أُمُّ قُتَيْلَ عَطْشَانًا فخرجنَ مِنَ الْخُدُورِ، نَاشِرَاتِ الشُّعُورِ عَلَى الْخُدُودِ لَاطِمَاتٍ وَ إِلَى مَضْرَعِكَ مُبَادِرَاتٍ.» پشت سر ذوالجناح آمدند تا بالای گودال، دیدند یک امانت دست زینب کبری است که ده سال روی چشمش نگه داشته است. رسیدند بالای گودال، دیدند این امانت دستش را از دست عمه رها کرد. عبدالله بن حسن فریاد زد «وَاللَّهِ لَا أَفَارِقُ عَمِّي.» امشب داد بزن: «وَاللَّهِ لَا أَفَارِقُ مَهْدِي.» تا زینب کبری دید عزیز دل برادر رفت توی گودال، دو جا گفت «لِيتَنِي تَحْتَ اطْبَاقِ الثَّرَى.» زینب کبری گفت کاش زیر خاک بودم. یکی در شام گفت، یکی وقتی عبدالله دستش را از دست عمه رها کرد، رفت لای مردای بزرگ وحشی، توی گودال گفت: عمو رسیدم و دیدم چقدر بلوا بود/ سر تصاحب عمامه‌ی تو دعوا بود/ به سختی از وسط نيزه‌ها گذر کردم؛ دید یک خبیثی آمده است، شمشیر بلند کرده است، گفت «يَا بَنَ الْخَبِيثِ، يَا بَنَ الزَّانِيَةِ، أَتَقْتُلُ عَمِّي غَرِيباً وَحِيداً.» می‌خواهی عمو مرا بکشی؟ برادر ندارد، برادرزاده که دارد! دستش را سپر کرد، شمشیر به دست عبدالله اصابت کرد. دست به پوست آویزان شد. «فنادی عبدالله وا أمّاه!» چرا وا أمّاه؟ چون یک روزی هم عمر شلاق را زد....

حرمه آمد، با فاصله نزدیک، «فَرَمَاحُ حَرْمَلَه» به سینه امام حسین دوخت! اینجا شمر وارد شد. ترجمه نمی‌کنم «فَذَبَحَهُ عَلِيٌّ صَدْرَ عَمَّه...»

رحم الله من نادى يا حسين!

اللهم عجل لوليک الفرج